



پیغام عشق

قسمت تشدد و پنجم





خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش چهارم

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع
بشنو از فوقِ فلک، بانگِ سماع

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

ای انسان شجاع و توانا، جسم و همانیدگی‌ها را با فضاگشایی و مرکز عدم به زیر پایت بیاور تا چیزهای این
جهانی نتوانند تو را بکشند. بجای شنیدن حرف‌های اجسام و همانیدگی‌ها در ذهنت، از فراز آسمان، از فضای
گشوده شده، بانگِ سماع و بانگِ زندگی را بشنو.

پنبه‌ی وسواس بیرون کن ز گوش
تا به گوش‌ات آید از گردون، خروش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳
از گوشِ مرکزِ خود، پنبهٔ وسواس یعنی فکرهای پشتِ سرهمِ این جهانی را بیرون کن تا از آسمان، پیغامی پُر
خروش به گوشت برسد.

پاک کن دو چشم را از موی عیب
تا بینی باغ و سروستانِ غیب

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴
سروستان: جایی که درخت سرو بسیار باشد، بوستان
دو چشمِ عدمِ بینت را که با فضاگشایی و مرکزِ عدمِ بوجود می‌آید، از موی عیب یعنی همانیدگی‌ها پاک کن تا
بتوانی فضای گشوده شده که هم‌چون باغ و بوستانِ عالمِ غیب‌ست را مشاهده کنی.

دفع کن از مغز و از بینی زُکام
تا که ریح الله در آید در مشام

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

زکام: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.
ریح الله: نسیم جانبخش الهی

مرض همانیدگی را که سبب می‌شود بوی فضای یکتایی را حس نکنی، با فضاگشایی از مغز، بینی و مرکزت بیرون کن تا از فضای یکتایی، بوی خدا و زندگی به مشامت برسد.

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶
نگذار هیچ‌گونه اثر و نشانی از تب و صفرا یعنی همانیدگی‌ها و هیجانات ناشی از آن در مرکزت باقی بماند تا در
این دنیا طعمِ شکر، شیرینی و شادی زندگی را پیدا کنی.

داروی مردی کن و عینِ میوی
تا برون آیند صدگونِ خوب‌روی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷
عین: مردی که در آمیزش جنسی ناتوان است.
ای انسان! مردانگی و ضعفِ معنوی خود را درمان کن و از زیبایی فرار نکن تا صد نوع زن زیباروی خواهان تو
شوند و خود را به تو نشان بدهند یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم کن تا پیغام‌های زندگی را بشنوی و بینی
چقدر انسان‌های معنوی در جهان وجود دارند که به تو پیغام می‌دهند.

[انسان من ذهنی همینکه اندکی به خدا و زندگی نزدیک می شود تحمل دیدن زیبایی زندگی را ندارد، نمی تواند با زندگی عشق بازی کند و با خدا یکی بشود بهمین دلیل پا به فرار می گذارد.]

کنده‌ی تن را ز پای جان بکن
تا کند جولان به گرد انجمن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

وزنه سنگین من ذهنی را از پای هشیاریات بکن تا روح و جانت در محفل عاشقان، فضای یکتایی، به پرواز درآید.

غُلُّ بُخْلٍ از دست و گردنِ دُور کن
بُخْتِ نو درِ یاب در چرخِ کهن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلُّ: زنجیر

بُخْل: تنگ نظری

[بُخْل یعنی نه به من برسد نه به دیگران و یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی‌ست.] زنجیرِ بُخْل و تنگ نظری را از دست و گردنت دور کن تا در جهانِ کهنه من‌ذهنی، به بُخْتِ نو و هشیاری حضور بررسی.

ور نمی‌تانی به کعبه‌ی لطفِ پَر
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

اگر با عینک‌های من‌ذهنی می‌بینی و نمی‌توانی به تنهایی بسوی کعبهٔ لطف، فضای یکتایی، پرواز کنی، این بیچارگی و ناتوانی‌ات را بر یک چاره‌گر و انسانِ بزرگی مثل مولانا، عرضه کن و به ناتوانی خود اعتراف کن.

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است
رحمتِ کُلی، قوی‌تر دایه‌ای است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱
گریه و زاری واقعی یعنی فروتنی و اعتراف به اینکه من نمی‌دانم، نمی‌توانم و از خدا و زندگی کمک می‌خواهم؛
این زاری و گریه سرمایه‌ای بسیار بزرگ است و رحمتِ جامعِ زندگی، دایه‌ای بسیار نیرومند است که با
فضاگشایی همه‌چیز را دربرمی‌گیرد.

دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفلِ او گریان شود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲
دایه و مادر، پی بهانه می‌گردند و منتظر هستند تا ببینند چه موقع بچه به گریه می‌افتد تا نیازهایش را رفع کنند.
ما نیز با گریه و زاری و کمک خواستن از یک پیر عاشق هم‌چون مولانا، به رحمت خداوند دست پیدا می‌کنیم.

طفل حاجات شما را آفرید
تا بنالید و شود شیرش پدید

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳
خداوند، طفل نیازهای شما را خلق کرد تا بنالید و احساس نیاز بیشتری به هشیاری حضور کرده، همانیدگی‌های
بیشتری را بیندازید و به نقص‌هایتان اعتراف کنید و آنگاه شیرِ رحمت الهی پدیدار شود.

گفت: اُدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴
خداوند فرمود: «خدا را بخوانید» یعنی فضا را بگشا و به خدا زنده شو، زاری و گریه را فراموش نکن. در حالت
مقاومت و قضاوت صفر باش تا شیرهای مهر خداوند بجوشد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰)

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید [ذات یکتای او را خوانده اید] نیکوترین نام ها [که این دو نام هم از آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته مخوان و میان این دو [صدا] راهی میانه [راه فضاگشایی] بجوی.» [صدا زدن و یاد کردن خداوند مساوی ست با فضاگشایی در عمل. نماز خود را با صدایی که از فضای گشوده شده می آید بخوان نه با صدای آهسته و بلند من ذهنی.]

هُوْی هُوْی باد و شیرافشانِ ابر
در غمِ مآند، یک ساعت تو صبر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

سروصدای باد کُن فکان و بارش رحمتِ خداوند لحظه به لحظه به ما کمک می کنند و در خدمت ما هستند تا غم و همانیدگی ها را از مرکزمان پاک کنیم؛ پس تو نیز ساعاتی صبر پیشه کن.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِیدَهِای؟
اَندَرین پستی چه بر چَفْسیدَهِای؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

چَفْسیدَهِای: چسبیدَهِای
مگر نشنیدَهِای که خداوند می‌فرماید: روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایتِ خداوند در آسمانِ فضای گشوده شده است. پس چرا به چیزهای این جهانی و پستیِ من‌ذهنی چسبیدَهِای؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)
«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»
«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان (فضای گشوده‌شده) است.»
[زنده شدن به بی‌نهایتِ خداوند به ما وعده داده شده‌است]

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

سُفول: پستی
ترس و ناامیدی خود را از آوازِ غولِ من ذهنی بدان که گوشت را می گیرد و تو را به پایین ترین سطحِ هشیاریِ
جسمی و پستی می برد.

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می دان که از بالا رسید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸
هر ندایی که تو را بالا می کشد، بدان که آن ندا از فضای یکتایی رسیده و تو با فضاگشایی از جنسِ زندگی
شده ای.

هر ندایی که تو را حرصِ آورد
بانگِ گرگی دان که او مردم درد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹
هر ندایی که تو را حریص کرده و با چیزهای این جهانی همانیده می کند، آن ندا بانگِ گرگی ست که میخواهد
هشیاری انسان ها را بدرد.

این بلندی نیست از روی مکان
این بلندی هاست سوی عقل و جان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۰
این بلندی و ارزش انسان بخاطر جسمش نیست بلکه ارزش انسان ناشی از عقل، هشیاری حضور و فضای
گشوده شده است. [این بدن و من ذهنی آمده که ما بتوانیم حضور را تجربه کنیم.]

هر سبب بالاتر آمد از اثر
سنگ و آهن فایق آمد بر شرر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۱
برای مثال، هر سبب از اثری که پدید می‌آورد بالاتر است. چنان که مثلاً سنگ و آهن، بر جرقه‌ای که در اثر
برخورد به همدیگر بوجود می‌آورند برتر و بالاتر هستند.

آن فلانی فوقِ آن سرگش نشست
گرچه در صورت به پهلویش نشست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۲
به عنوان مثال شخصی که دارای هشیاری حضور است بالاتر و با ارزش تر از آن کسی ست که در من ذهنی ظاهراً
بزرگ و ارجمند جلوه می‌کند. انسان معنوی اگرچه به ظاهر در کنار شخصی که من ذهنی دارد می‌نشیند و با او
مقایسه می‌شود ولی در حقیقت از نظر عقل و جان بسیار بالاتر است.

با تشکر جیران



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش پنجم

فوقیئی آنجاست از روی شرف
جای دور از صدر باشد مُسْتَخَف

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۳

فوقیئی: برتری

مُسْتَخَف: حقیر، بی ارزش

زیرا بزرگی و ارزش انسان در آن جا از روی زاییده شدن از من ذهنی و زنده شدن به حضور است جایی که از صدر مجلس دور باشد کوچک است؛ به عبارت دیگر هر کسی که مرکزش عدم نباشد، حقیر و بی ارزش است.

سنگ و آهن زین جهت که سابق است
در عمل فوقی این دو، لایق است

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۴
مثلاً سنگ و آهن از آن رو که در عمل، پیشی و سابقه دارند سزاوارند که بر جرقه و پاره آتش رجحان و برتری داشته باشند اما پاره آتش حاصل از آنها مقصود و هدف بوده و برتر می باشد همانگونه که من ذهنی و همانیدگی ها برای ظاهر شدن حضور و آتش عشق در ماست.

وَأَنْ شَرَّرَ از روی مقصودی خویش
ز آهن و سنگ است زین رو پیش پیش

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۵
و اما از آنجا که مقصود اصلی از من ذهنی و فکرهای پی در پی ذهن، بوجود آمدن جرقه آتش عشق در ماست، پس آتش عشق بر آهن و سنگ من ذهنی و همانیدگی ها، برتری و رجحان دارد.

سنگ و آهن اول و، پایان شرر
لیک این هر دو تنند، و جان شرر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

اگرچه سنگ و آهن مقدم بر جرقه آتش هستند، ولی آن دو جسم و من ذهنی هستند، و پاره آتش بمنزله روح و
جان زنده شده به زندگی ست.

آن شرر گر در زمان واپس ترست
در صفت از سنگ و آهن برترست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

اگرچه آتش عشق و ظاهر شدن حضور در انسان، از لحاظ زمانی واپس تر از سنگ و آهن من ذهنی و
همانیدگی هاست، ولی بر حسب ارزش و اعتبار، بر آن دو برتری دارد.

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست
در هنر از شاخ، او فایق ترست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸
مثالی دیگر، از نظر زمانی، شاخهٔ درخت از میوه پیش تر است ولی برحسب هنر و فضل، میوه از شاخه برتر و مقدم تر است. یعنی منظور اصلی ما میوه است و با شاخ و برگ درخت کاری نداریم.

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود، آخر شجر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۹
زیرا مقصود از درخت، میوه آن است. بنابراین میوه، اول است و درخت، آخر. همانطور که مقصود از تن، من ذهنی، فکر و هیجانات آن میوه و ثمره حضورست؛ بنابراین میوه حضور و زنده شدن به زندگی، اول است و درخت من ذهنی و همانیدگی ها، آخر.

خرس چون فریاد کرد از اژدها
شیرمردی کرد از چنگش رها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۰
[مولانا به ادامه قصه برمی گردد] همین که خرس از ترس اژدها فریاد کرد و کمک خواست، شیرمردی جلو رفت و آن خرس را از چنگال اژدها رها کرد. [در اینجا خرس نماد من‌ذهنی و فریاد و طلب، برای آزاد شدن از، اژدهای همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی‌ست.]

حیلت و مردی به هم دادند پُشت
اژدها را او بدین قُوت بگُشت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۱
خرد زندگی و انسانیت حاصل از فضاگشایی در آن مرد، دست بدست هم دادند و بدین وسیله آن اژدها را کشت. بنابراین آن دلاور توانست انسان گرفتار در من‌ذهنی را از چنگ من‌ذهنی جمعی نجات دهد.

ازدها را هست قوت، حيله نيست
نيز فوق حيله‌ي تو، حيله‌اي است

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۲
ازدهای من‌ذهنی، نیرو دارد ولی تدبیر و خرد فضای گشوده‌شده، قضا و کن‌فکان خداوند را ندارد. اما بالاتر از تدبیر تو باز هم تدبیر دیگری وجود دارد. [ما نیز نباید به یاد گرفتن یک تدبیر و فن بسنده کنیم بلکه باید با خواندن مولانا و دیدن هر هفته برنامه گنج حضور تدبیر و خرد بیشتری دریافت کنیم].

حيله‌ي خود را چو دیدی، باز رو
کز کجا آمد، سويِ آغاز رو

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۳
وقتی که خرد و تدبیر خود را ملاحظه کردی بدان بسنده مکن، بلکه دوباره فضا را باز کن و به جنس اولیهات، مرکز عدم باز گرد و بین که آن تدبیر از کجا به تو رسیده است، قطعاً از ذهن شرطی شده نرسیده است.

هر چه در پستی ست، آمد از عُلَا
چشم را سوی بلندی نِه، هَلَا

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴
عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی

هر آن چیزی که در پستی و نشیب یعنی در این جهان است، از بلندی فضای گشوده شده بوجود آمده است، پس بهوش باش و چشمانت را به فضای گشوده شده درونت بدوز نه به آن چیزی که ذهن نشان می دهد.

روشنی بخشد نظر اندر عُلَا
گرچه اول خیرگی آرد بلا

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵

هرچند فضاگشایی کردن و دیدن با روشنائی و نور عدم در ابتدای کار روی خود موجب خیرگی و ناتوانی چشمان من ذهنی می شود، چراکه من ذهنی دوست ندارد روشنائی حضور را ببیند، ولی درنهایت موجب تقویت چشم و فزونی بینایی عدم در ما می گردد.

چشم را در روشنائی خوی کُن
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶
چشم‌های خود را به نورِ نظرِ عادت بده و از طریقِ عدم بین. اگر مانند خفاشِ من ذهنی کور نیستی نگاهت را
متوجه روشنائی خورشیدِ حضور و عالمِ فضای گشوده‌شده کن.

عاقبت‌بینی نشان نورِ توست
شهوَتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷
زیراکه عاقبت‌بینی، دیدن با نور و روشنیِ حضور، نشانهٔ رسیدن به نورِ هشیاری و بصیرتِ چشمِ دلِ توست؛ اما
شهوَتِ برگشتن به همانیدگی‌ها و از طریقِ آنها دیدن، در حقیقت مردن در قبرِ ذهن است.

عاقبتِ بَیْنِی که صد بازی بدید
مثلِ آن نبود که یک بازی شنید

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸
کسی که فقط یک بازی از بازی‌های روزگار را شنیده، مانند آن کسی نیست که صد بازی، فن و تدبیر روزگار را دیده و تجربه کرده است. [مولانا هشدار می‌دهد که با یاد گرفتن یک بازی و تدبیر گمان نکنید همه چیز را یاد گرفته‌اید.]

زان یکی بازی چنان مغرور شد
کز تکبر ز اوستادان دور شد

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹
من ذهنی خام از شنیدن و یاد گرفتن یک بازی، تدبیر و یا یک فن چنان به خود می‌بالد و مغرور می‌شود که دیگر از استادان فن، معلمان معنوی، کناره می‌گیرد.

سامری وار آن هنر در خود چو دید
او ز موسی از تکبر سر کشید

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰
چنین شخص خام و بی تجربه‌ای که به دانش و تدبیر خود مغرور شده مانند سامری ست. او همینکه فضل و هنری در خود دید، متکبرانه در برابر حضرت موسی سرپیچی کرد. [فضل و هنر سامری ساختن مجسمه گاوی بود که با پیچیدن باد در آن صدای گاو می‌داد و مردم گمان می‌کردند او معجزه کرده‌است. هنر همه ما نیز ساختن این من‌ذهنی است که سرو صداها و حرّافی‌های آن را معجزه خود می‌دانیم و به آن مغروریم.]

او ز موسی آن هنر آموخته
وز معلّم، چشم را بردوخته

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱
سامری آن فضل و هنر را هم از حضرت موسی آموخته بود. با این حال از معلّم خود چشم برداشت و سرکشی کرد.

لاجرَم موسی دگر بازی نمود
تا که آن بازی و جانش را ربود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲
بناچار موسی بازی و تدبیر دیگری بکار گرفت و جان آن سامری را گرفت. زندگی نیز مانند موسی بازی دیگری
می کند و جان من ذهنی ما را می ستاند تا ما دست از بازی خود که حرف زدن در ذهن است برداریم.

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بد آن خود سر رود

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳
چه بسیار دانش و معرفتی، که به سر انسان وارد می شود، با آن همانیده شده خیال می کند که بدان وسیله
می تواند سروری کند، غافل از اینکه همان دانش ذهنی همانیده، عقل و خرد درونی را برباد می دهد.

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناه قطب صاحب‌رای باش

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴
اگر نمی‌خواهی سر و عقل هشیاری‌ات برباد برود، فروتنی پیشه کن، در خدمت و پناه آن قطب صاحب نظر،
انسان زنده به حضور درآ.

گر چه شاهی، خویش فوق او مبین
گر چه شهدی، جز نبات او مچین

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵
اگر از نظر دولت و چیزهای این جهانی شاه هم باشی، نباید خود را برتر از عارف زنده به حضور بینی و اگر در
دانش و معرفت ذهنی، عسل هم که باشی نباید غیر از شیرینی و نبات خرد و تدبیر خداوند و انسان کامل، چیزی
بگیری.

فکر تو نقش است و، فکر اوست جان
نقد تو قلب است و، نقد اوست کان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶
زیرا فکر تو در من ذهنی، نقش و پوسته است و اندیشه خداوند یا عارف زنده به حضور، اصل و جان؛ سکه
فکرهای شرطی شده تو تقلبی بوده ولی سکه خرد او مانند معدن طلاست.

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته شو سوی او

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷
فاخته: فُمری، که موقع آواز خواندن کو، کو... می کند.
او تو هستی، یعنی انسان کامل و زنده به حضور در واقع از جنس توست. پس هشیاری خود را در وجود او پیدا
کن و تبدیل شو. آوای «کوگو» سر بده، جنس اصلی ات را با فضاگشایی جستجو کن، همانند فاخته بسوی بارگاه
او، فضای یکتایی، برو.

ور نخواهی خدمت آبنای جنس
در دهان اژدهایی همچو خرس

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۸
اگر نخواهی به انسان کامل و زنده به زندگی خدمت کنی، روشنگری و سخنان او را بشنوی، مسلماً مانند آن
خرس در دهان اژدهای من‌ذهنی فروخواهی رفت.

بوک استادی رهاند مر تو را
وز خطر بیرون کشاند مر تو را

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۹
باشد که استاد و راهبری بینا، تو را از خطر برهاند، یعنی تو را از کمند خطر حتمی من‌ذهنی بیرون آورد و رهایی
بخشد.

زاری می کن، چو زورت نیست هین
چونکه کوری، سر مکش از راه بین

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۰
راه بین: بیننده‌ی راه، مرشد هدایتگر
به هوش باش، وقتی که زور و توانت نمی‌رسد، در ذهن گرفتاری و مرتب از فکری به فکر دیگر می‌پری، تضرع و
زاری کن و تا وقتی که نابینایی، با چشم عدم نمی‌بینی، از راهبری بینا سرپیچی مکن.

تو کم از خرسی نمی‌نالی ز درد؟
خرس رست از درد چون فریاد کرد

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۱
مگر تو از خرس، کمتر و پست‌تری که از درد ناله نمی‌کنی و طلبِ رهایی از من‌ذهنی و زنده شدن به حضور را
نداری؟! آن خرس وقتی که از درد فریاد زد، نجات یافت.

ای خدا سنگین دل ما موم کن
نالهی ما را خوش و مرحوم کن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲

ای خدا، دل سنگین و همانیده ما را مانند موم نرم و لطیف کن و ناله ما را دلنشین ساز، فضای درون ما را بگشا
تا به درستی ناله کنیم و مورد رحمت و لطف تو قرار بگیریم.

با تشکر فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com